

صبح بود و آفتاب تازه دمیده با انوار طلایی روی
خیزاب‌های دریای آرام می‌درخشید. در فاصلهٔ یک
مایلی از ساحل، قایقی ماهیگیری طعمه‌های ماهی
ریزنده را به آب می‌ریخت و پیام‌آور صبحانه برای
دسته‌ای از پرندگان بود که در هوا برق می‌زدند تا
اینکه جمعیتی از هزاران مرغ دریایی در حالی که به
این سو و آن سو می‌رفتند و به سر و کلهٔ هم
می‌زدند برای لقمه‌ای غذا از راه رسیدند. چنان بود
که گوئی روز پرکار دیگری از راه فرا می‌رسید.
اما در فاصله‌ای خیلی دور، مرغ دریایی جاناتان
لیونینگ استون به تنهایی بر بلندای قایق و ساحل
در حال تمرین بود. در ارتفاع صدپایی در آسمان،
پاهایی که بین پنجه‌هایش از پرده‌ای غشاء مانند
پوشیده شده بود را کوتاه می‌کرد، نوکش را بالا
می‌گرفت و زور زیادی را به کار می‌گرفت تا
انحنای سختِ پیچ و تاب دردناک باله‌هایش را حفظ
کند. این انحناء بخشیدن به معنی پروازی آهسته
بود، و اکنون پروازش را کند می‌کرد تا وقتی که

نجوای باد صورتش را در برگیرد، او این کار را تا
زمانی که اقیانوس در زیرپایش بی حرکت باقی
می ماند ادامه می داد و آن گاه با تمرکز سخت
چشمانش را تنگ می کرد، نفسش را در سینه
حبس می نمود و با زور، پیچ و تاب بیشتر از یک
اینچ به خود می داد، سپس پرهایش را روی هم
می انباشت، درجا می ایستاد و به پایین می افتاد.

IT WAS MORNING, AND THE
NEW SUN SPARKLED GOLD
across the ripples of a gentle
sea.

A mile from shore a fishing
boat chummed the water, and
the word for Breakfast Flock
flashed through the air, till a
crowd of a thousand seagulls
came to dodge and fight for

single... more... inch... of... curve...
Then his feathers ruffled, he
stalled and fell.

همان طور که می‌دانید مرغان دریایی نه هرگز در
هوا راکد می‌مانند و نه می‌ایستند، ایستادن در هوا
در واقع برایشان ناشایست و خفت آوراست.
اما مرغ دریایی جاناتان لیونیگ استون بدون هیچ
خجالتی دوباره بال‌هایش را در پیچ و تاب سخت
لرزان می‌گشود. حرکتش را کند می‌کند و کند
می‌کند و یکبار دیگر می‌ایستاد. او پرنده‌ای عادی
نبود.

بیشتر مرغان دریایی جز یادگیری راه‌های ساده
پرواز زحمت بیشتری به خود نمی‌دهند و فقط
بلند چطور برای به دست آوردن غذا از ساحل دور
شوند و دوباره به ساحل بازگردند. چون برای اکثر
آنها آنچه اهمیت دارد خوردن است نه پرواز. اما
برای این مرغ دریایی پرواز از خوردن اهمیت
بیشتری داشت. جاناتان لیونیگ استون پرواز را

بیش از هرچیز دیگری دوست داشت و با این نوع طرز فکر، فهمیده بود که روحیه و رفتارش او را در جمع مرغان دیگر ارزشمند و محبوب نمی‌سازد. حتی والدینش هم نسبت به کارهای او بی‌میل بودند چون جاناتان تمام روزش را به تنهایی به تجربهٔ صدها شیرجه سپری می‌کرد.

علتش را نمی‌دانست، برای مثال وقتی در ارتفاعی کمتر از نصف دو سربالش بالای آب پرواز می‌کرد بدون کمترین تلاشی می‌توانست بیشتر در هوا باقی بماند. سرخوردنش روی آب با ضربه زدن پاهایش روی دریا پایان نمی‌پذیرفت بلکه

همچنان که با پاهایی محکم چسبیده به بدنش، سطح آب را لمس می‌کرد خطی بلند را از خود باقی می‌گذاشت و وقتی فرودش را روی ساحل آغاز می‌کرد و خرامان روی شن‌ها سر می‌خورد، والدینش به شدت می‌ترسیدند.

Seagulls, as you know, never falter, never stall. To stall in the

- جاناتان چرا، آخر چرا؟ چرا مثل دیگر همنواعت بودن این قدر برایت مشکل است؟ چرا پروازهای کوتاه را به عهدهٔ مرغان ماهی خوار و مرغان طوفان نمی گذاری، چرا چیزی نمی خوری؟ دیگر پوست استخوان شده ای!

و جاناتان می گفت: پوست استخوان شدنم اهمیتی ندارد مامان، آنچه برایم اکنون مهم است این است که چه کارهایی را می توانم در هوا انجام دهم و چه کارهایی را نمی توانم اینها تنها چیزهایی است که می خواهم بدانم.

پدرش با لحنی که زیاد مهربانانه نبود، گفت:

- زمستان دارد فرا می رسد، قایق ها کم می شوند و ماهی هایی که در سطح آب هستند به عمق آب می روند. اگر اهل مطالعه هستی دربارهٔ غذا و طرز به دست آوردن آن مطالعه کن. این نوع پرواز خیلی خوب است اما برایت غذا نمی شود. فراموش نکن که قدرت پروازت به درست خوردنت بستگی دارد.